

آشوب یادها

جان من زنده به تاثیرهای لب نست
سازماری تکند آب و هوای دمرم

سفرنامه نوشتن دست کم برای نویسنده اش وقتی لطف و لذتی دارد که شخص به دعوت دولتی یا دانشگاهی به مسافرت رفته باشد و در آنجا طبق معمول نطقی ، خطابه ای ، ایراد کرده باشد و چون بازآید تلافی بی اعتنائی شنوندگان را سر خوانندگان در بیاورد و دور از میدان ، رجز خوانی کند که چنین گفتم و چنان کردم . کمترین فایده اش اینکه حالت رضایتی در شخص و غروری در زن و بچه اش ایجاد می کند .

تنک مایه تندخوی درشتگوئی چون مرا ، نه درمجامع سیاسی راهی است نه درمحافل علمی و دینی پناهی . دوست و رفیقی در میان خارجیان دست و پا نکرده ام که به کنگره های جهانی دعوت کند ، در داخل هم دل خوشی باقی ن گذاشته ام که ترتیب مأموریتی و هزینه سفری بدهد . مصداق مجسم : نه در مسجد گذارندم که رندی ...

با وصف این مراتب سفرنامه نوشتن من نه لطف و لذتی برای خود دارد و نه خاصیتی برای خواننده . کار بیهوده ای است که به اصرار شما می کنم ، تا چه پیش آید .

آنچه در اینجا می خوانید یادداشتهای پراکنده ای است از لحظاتی که حال و حوصله ای بوده است و چنانکه ملاحظه خواهید فرمود اگرچه عنوان گزارش سفر دارد بیشترش یاد وطن است و بهتر آنکه سردلبران « گفته آید در حدیث دیگران »

گذرنامه - روزی که گذرنامه را پس از تجدید به دستم دادند ، مأمور ویزای سفارت سوئد متوجه نکته جالبی شده بود که متصدیان اداره گذرنامه ما با همه طول و عرضش بدان توجهی نفرموده بودند ، گذرنامه فقط برای پنج روز دیگر اعتبار داشت . همین و بس . تاریخ سفر را به تأخیر انداختم که گذرنامه تازه ای بگیرم . مبلغی در حدود چهارصد تومان برای تجدید گذرنامه تقدیم شد و از برکت این اقدام دریافتیم که بهای يك پهلوی طلا می شود چهار صد تومان . آخر پشت جلد گذرنامه با حروف جلی به زبانهای گوناگون مرقوم رفته است که بهای گذرنامه يك پهلوی طلاست .

تفاوت نرخ مرقوم و معمول را در يك مورد دیگر هم احساس کردم . فرستاده بودم که تصدیق رانندگیم را به گواهینامه بین المللی تبدیل کنند . فرموده بودند « چهار روز دیگر مراجعه کنید و قیمتش می شود هشتاد تومان » با اصرار و التماس چهار روز دیگر تبدیل به فردا شد و هشتاد هم - البته - به صد !

و دو هفته بعد ، رفیق همسفرم ، جلو چشمان حیرت زده ام ، در زمانی کمتر از ۱۰ دقیقه در تویننگن آلمان تصدیق بین المللی گرفت به بهای ۶ مارک . لابد تفاوت نرخ مربوط به اختلاف ارزش گواهینامه هاست .

کنگره پاریس - سه چهارروزه، از اختتام کنگره شرق شناسی پاریس گذشته بود که به زیارت دوسه تن از دوستان نایل آمدم، برای گرفتن گذرنامه و بلیط هواپیما شتابی داشتند. آخر از طرف مجامع علمی ایران مأموریت گرفته بودند که در کنگره پاریس شرکت کنند. دل به دریا زدم و به یکی گفتم: کنگره تمام شده است؟ کجا می روی؟ با نکه کردن عاقل اندر سفیه جوابم داد « منظور این است که مسامی بعمل آمده باشد ».

همسفر - و به عبارت راستر دلیل راه - بنده، جوان نازنینی است از درس خوانندگان اروپا، اقلیم غربت گشته و به قدر حوصله از سرد و گرم جهان بهره گرفته. بخلاف غرب زدگان صمیمی و پر عاطفه، با مشخصاتی در افکار و رفتار که خود نمونه بسیار جالب توجهی است از جوانان طبقه بالای اجتماع ما. در مورد او فعلا همین قدر کافی است تا برسیم به جایش.

فرودگاه آبادان - توی فرودگاه آبادان از هوا آتش می بارید، از مهابت گرما و همه آفات دیگر به گوشه باری پناه بردیم در ستوران فرودگاه. پر بدم نبود. جوان می فروش و به قول دهاتی های خودمان « بارمن » - در بطری آب جو را که باز کرد، با در بازکن به پهلوی شیشه یکی دو ضربه ملایم نواخت. زنجیره ضعیفی از حباب از ته بطری برخاست و رقص رقصان بالا آمد. پرسیدم چرا چنین می کنی. جوابش این بود: « که آب جو فلت نشده باشد ». معنی « فلت » را نفهمیدم و شاید تا آخر عمرم هم نفهم. اما جواب او مرا به یاد خاطره ای انداخت مربوط به چند سال پیش در یکی از مهمانخانه های رم. جوانکی از اعضای سازمان برنامه مأموریت شش ماهه ای گرفته بود برای سیر و سیاحتی در امریکا. رفته و کعبه دیده و آمده باز - البته با زیبا صنیعی از امت عیسی - و در سر راه مراجعت به وطن، اقامت چند روزه ای در رم در همان مهمان خانه ای که ما بودیم. با هم گپی زدیم. طفلک مرتب فرنگی بلنور می کرد ولای هر جمله فارسی دوسه تا کلمه انگلیسی امریکائی می چپاند. از جاهای دیدنی رم پرسیدم. فرمودند: « اینجا یک چرچ گریتی هست حتما بروید ویزیت کنید، بینوا منظورش « کلیسای سن پیترو » بود.

زبان فارسی در ایران - از شما چه پنهان، سالهاست من بنده گرفتاری عجیبی پیدا کرده ام، درد درون سوز زبان گدازی که نه گفتنی است و نه نفهتنی. هر چه بادا باد، با شما در میانش می گذارم: پس از چهل سال زندگی درین آب و خاک، تازگیها متوجه این واقعیت شده ام که روزبه روز « تفاهم » بین من و هم وطنانم ضعیف تر می شود. زبان دوروبری - هایم را نمی فهمم و نفهمی، با همه نعمت ها و مزایائی که دارد، برای من جز گرفتاری و دردسر حاصلی نداشته است. توی فرودگاه مهر آباد، وقتی که می خواستم از صراط گمراهی بگذرم یکی از مأموران ایرانی پرسید « شما اوکی کردید؟ » بنده بی سواد به گمان اینکه « اوکی کردن » هم کاریست از مقوله « دست به آب رساندن » صادقانه عرض کردم « خیر! ». و نیم ساعتی وقت مأموران و بنده صرف فهماندن و فهمیدن معنی « اوکی کردن » شد. همین دوسه هفته پیش می خواستم برای رفیقی اطاعتی در یکی از مهمانخانه های تهران ذخیره کنم، نمره هتل

اینترکنتی‌ناشال را گرفتم ، از آن ورسیم صدای ظریفی به گوشم خورد که « Can I help you . » به تصور اینکه سیم تلفن با سفارت مثلا امریکا اتصالی پیدا کرده است ، هتل سینارا گرفتم ، باز هم به زبان انگلیسی جوابم دادند ، ددرست‌ان ندم به یازده مهمانخانه تلفن زدم و یکی از این بی‌انصافها به زبانی که من می‌فهمم و اسمش « نازسی » است جوابی نداد که نداد . نمی‌دانم مذاق جاتان با احساس تلخ و گزنده « غریبی در وطن » آشناست یا نه !

چند روز پیش یکی از همشهریان - که پیرمرد ملای محترمی است - به سراغم آمده بود ، مضطرب و حیرت زده بلیطی روی میز گذاشت که « محض خدا این را بخوان ببین چه نوشته است » بلیط هواپیمایی ملی ایران بود ، حاجی همشهری ما هوای آستان بوسی امام رضا به سرش زده بود و متصدیان فروش هواپیمایی ایران ریال ایرایش را گرفته بودند و بلیط مسافرت از تهران به مشهد را با خط فرنگی نوشته و دستش داده بودند که ساعت فلان روز « ساتردی » چندم « جولای » حرکت کند .

دیدم این بیچاره هم به درد من مبتلاست ، در وطن خودش غریب است و زبان هم وطنانش را نمی‌فهمد .

این فرنگی بازی‌ها البته نه مولود احساس ضعف و حقارت است و نه سرمشقی است که بزرگان قوم پیش چشمان نهاده‌اند . مسلماً فلسفه‌ای دارد و ضرورتی ، که قرار نیست هر فهم ناقص و فکر کوتاهی بدان پی‌برد . کسی هم دم از چون و چرا نمی‌تواند زد که نشبند حوادث و رای چون و چراست ! اما ای کاش زمامداران مهربان و مردم دوست ما عنایتی هم به حال پیروپاتال‌های عقب مانده‌ای می‌کردند که حداکثره بیست‌سال دیگر نکبت وجودشان دامن گیر مملکت است و بخاطر این بینویان دستور می‌دادند زیر تابلوهای ادارات دو کلمه به فارسی اسم اداره را بنویسند و به رستورانها و بیمارستانها و مغازه‌ها سفارش می‌کردند که محض خدا زیر صورت حساب‌هایی که البته به خط لاتین تنظیم فرموده‌اند دو سطر هم به فارسی بنویسند که این وامانده‌های فرنگی ندان هم آخر عمر با دل خوشی روی در نقاب خاک نهند . صد ملک دل به نیم نظر می‌توان خرید .

البته متصدیان وطن پرست « ایران‌ار » را نباید و نمی‌توان به این قید دست و پاگیر ارتجاعی مقید ساخت . هر چه باشد آنان با جت‌های چند موتور و هواپیماهای مافوق سرعت صوت سروکار دارند و باید با همان سرعت به کاروان تمدن ببیوندند ، زبان فارسی مربوط به عهد مسافرت با الاغ و شتر است ، و هر سخن جائی و هر نکته مکانی دارد .

همچنین مزاحم وقت متصدیان دانشگاه پهلوی شیراز نیز نمی‌توان شد که کارنامه بچه‌ها را به فارسی بنویسند و به دستشان بدهند . دانشگاه يك مؤسسه علمی است ، با زبان علم سروکار دارد . زبان وحشی‌ها از کشیدن بار علم عاجز است .

آتن - « خانم‌ها و آقایان ، اینجا فرودگاه آتن است ، ساعت به وقت محلی ۴ وسی دقیقه بعد از ظهر ، درجه حرارت ۳۸ درجه سانتی‌گراد ... » با شنیدن صدای نادلثوازمه‌انداز هواپیما - که کلمات را جویده و بد ادا می‌کند - از چرت می‌پریم ، سفر طولانی خسته‌کننده‌ای

است ، از تهران به آبادان ، در حدود ۴۵ دقیقه توقف در آبادان ، آنگاه پرواز از آبادان به رضائیه و صفحات شمالی ترکیه و فرود در آتن ، مصداق مجسم اکل از قفا .
از پنجره کنار دستم آتن را دید می‌زنم . خواننده‌ها و شنیده‌های سالیان گذشته از زوایای ذهنم به صفحه روشن آن هجوم آورده اند ، درست مانند گوشه ای از خیابانهای پررفت و آمد شهر هنگامی که دو ماشین بهم خورده اند و سیل جمعیت از هر طرف به قصد تماشا به آن نقطه سرازیر شده است .

مشتی جزایر خرد و بزرگ راکنده بر سینۀ دریای اژه به انبوه خدایان ونیمه خدایانی می‌مانند که ازورای ابرهای ابهام اعصار و قرون از فراز دالمپ، سر بر آورده اند . تصویرهایی که در ذهن خود به دوران جوانی ازین دیار افسانه خیز اسطوره پرور نهفته ام جان می‌گیرند و به صورتی نامرتب و مزاحم به صحنه خاطر هجوم می‌آورند .

در فرودگاه آتن مأمور بازدید گذرنامه‌ها نام مرا در فهرست انبوهی که پیش چشم دارد جستجو می‌کند . ظاهراً این فهرست نام کسانی است که وجودشان در نظر فرمانروایان فعلی یونان نامطلوب است و ورودشان ممنوع . کتابی است مشتمل بر بیش از پانصد صفحه با حروف بسیار ریز و در هر صفحه دست کم دوست اسم . به خاطر می‌آوردم که چند سال پیش درین دیار کودتائی شده است و جماعت سرهنگان نعل برستور حکومت بسته اند ؛ و همین چند روز پیش شاه جوان یونان را از سلطنت خلع کرده اند ، و این بیا و بگیرها بدان علت است . بر در و دیوار فرودگاه شمایل فرمانروای تازه یونان نظرم را جلب می‌کند و در جوار آن آگهی رنگینی با چند سطر حروف درشت ؛ و درشت تر از همه این کلمه Nai ، یعنی «بله» . آگهی تبلیغاتی است برای نظرخواهی عمومی ، و به قول فرنگیان فراندمی ، که قرار است چند روز دیگر صورت بگیرد و تشویق مردم بدین که به نفع جمهوری نظامیان رای مثبت بدهند . لابد همه مردم یونان از جان و دل طرفدار تنبیر رژیم اند ، اگر جز این بود چرا يك سطر آگهی مخالف به چشم نخورد . این دیگر معقول نیست که در یونان - با آن سوابق تاریخی درخشانش و با آن شیوه‌های کهن آزادی و دموکراسیش - به مخالفان اجازه اظهار وجود نداده باشند . ان شاء الله گره است . پشت اتوبوس‌ها ، روی جبهه آینه مغازه‌ها ، بر در و دیوار کوجه‌ها و خیابان‌ها همه جا آن عکس و این آگهی به چشم می‌خورد . ظاهراً برای امثال ما‌ها که عادت به حکومت يك حزبی نکرده‌ایم چیز ناخوشایندی است . اما ملت یونان که سندنسپرده است ذائقه خودش را با سلیقه و بربرها ، هماهنگ کند . به قول آن بزرگمرد اسلام هرملتی لایق حکومتی است که بر او مسلط است . و خدا زادگان دامن المپ و ساحل اژه نیز قطعاً هواخواه و جان فدای راه و رسم تازه اند . دلیل روشن این مدعا را چند روز بعد دریکی از جراید انگلیسی زبان خواندم از زبان فرمانروای فعلی یونان ؛ دوسه روزی پیش از رأی گیری فرموده بودند « به فرض ، اکثریت مردم هم بخلاف حکومت جمهوری رای بدهند ما سفت و محکم سر جای خودمان نشسته ایم و کنار نمی‌رویم ، منظور همان « بعمل آمدن مسمی است ، اصل قضیه اهمیتی ندارد .

هوای آتن گرم و دم کرده است و به علت رطوبت زیاد غیر قابل تحمل . بر سردر هتل‌های لاکس و ممتازش عبارت « با دستگاه تهویه ، را به زبانهای گوناگون می‌بینی ، و از این مجمل قیاس مفصل می‌گیری .

دلار - دلار ورشکسته به تقصیر امریکائی‌هنوز در این جا خریدارانی دارد - که یوپیانیان « مردان راه حقد » - و شیوه زندگی امریکائی هم .

جهانگرد - و به قول خودشان توریست - امریکائی در آتن هم ، چون دیگر نقاط اروپا ، فراوان است . در کوی و برزن انگلیسی به لهجه امریکائی گوش را آزار می‌دهد و بدنهای در آفتاب سوخته و پراز دانه و زگیلشان چشم را ، و اداهای من در آوردیشان ذوق را .

در اتوبوسی که ما را گرداگرد آتن گردش می‌دهد عالی جنبایی است ازین جماعت ینگه دنیائی با علیامخدره اش . مرد کلاه عجیبی بر سر نهاده است از پرشتر مرغ و تعداد زیادی مدال و شمار و آرم و امثال آن به رنگهای گوناگون و عبارات مضحک و گاهی تأمل انگیز ؛ از آن جمله : « من دلباخته حماقتم » و « یکبار هم با دوشیزه‌ای در آمیزم » و « جان من بخند » و « جنگ چرا ؟ عشق » .

در سالهای شصت چابک و با نشاط است و در ادای صداهای عجیب و اجرای حرکات غریب اصراری دارد . انگیزه اش چیست ؟ تشبه به جوانان که « من تشبه بقوم فهمونهم » یا دزدگی از تکرار جانکاه زندگی ماشینی و نظم ضد انسانی و حساب شده آن ؟

زن یونانی - زن یونانی‌هنوز با ظرافت زنانه به یکبارگی وداع نگفته است . هنوز در کوی و خیابان اندام موزون و گیسوان آراسته و حرکات ظریف خانم‌های شیک پوش دلبری‌ها می‌کند . بخلاف آلمان و انگلیس و اغلب ممالک کمونیستی که دخترانشان اصرار عجیبی دارند در تشبه به عمله‌های مناطق گرمسیری خودمان و بی‌دریفانه اندام‌های خود را لخت کردن و ناظریفانه در معرض نگاه تجاوزگر و دست آسیب رسان دیگران نهادن ؛ و دل زیبا پسندان را از هر چه زیبایی و جستجوی زیبایی است سیر کردن . نمیدانم اینان از زیبایی و ظرافتی که نیمی از آن مخلوق قوه خیال نباشد چه لذتی می‌برند .

بشر در طول قرن‌ها و به فیض تجربه‌ها از برگ زیتونی شروع کرد و اندام‌های حساس بدن را نرم نرمک در پرده فرو پوشاند که هر جلوه‌ای خیال انگیز باشد و کارش به چادر و دلاق و حرمرسراکشید و امروز این بی‌انصافها يك باره پرده برانداخته و عود و لخت برون تاخته‌اند ، یعنی چه ؟ در جهان واقعیات خیال سبکسیر را مجال نیست ؟

درین جهان تلخکامی‌ها و تکرارهای خسته‌کننده ، بشری بود و چاشنی عشقی . نشاء‌ای که ز مهر بر نیستی را تحمل پذیر می‌کرد . اروپای پیشاهنگ با شمار « سکس بدون عشق » چنان زندگی را بی‌لطف و ملال انگیز کرده است که مگو و مپرس .

یادی از میرزا آقاسی - رفت و آمد ماشین‌های گوناگون در خیابانهای آتن زیاد

است؛ اما ازد و چیز معتاد اثری ندیدم، یکی بند آمدن خیابانها و بوقهای ممتد مردم عصبی، دیگری دود نشاء بخش گازوئیل. لابد بینواها چاه نفت ندارند و شرکت ملی نفت هم؛ و به حکم ناداری و ناچاری بجای گازوئیل بنزین مصرف می کنند، و لابد پلیس سختگیر و بی رحم این دیار از حرکت اتوموبیل های فرسوده ای که با هرنیش گاز ستونی از دود نثار ریه رهگذران می کنند بشدت جلو گیری کرده است و بدیهی است که این ماه شدت عمل با طبع سلیم ناسازگار است و مخصوص مردمی است که از برکت انفاص قدسی صدر نشینان والا قدری چون مرحوم حاجی مهرزا آغاسی بی نصیب افتاده اند و با رمز تسامح و مدارا و راز با يك تیر دو هدف متقابل زدن آشنا نیستند.

به حاجی مرحوم عرض کردند بین علما در رؤیت هلال شوال اختلاف است، گروهی مدعیند که ماه را دیده اند و فردا عید رمضان است و جمعی اصرار دارند که فردا سلخ ماه صیام است، توپچی حیران مانده است تا چه کنند؟ حاجی - البته پس از استخاره - فرمودند: «عیبی ندارد، بفرمائید توپ را در کنند، اما یواش»!

اخلاف بزرگوارش هم قانون های دلنشین و دنیابسنند برای حفظ بهداشت همگانی به تصویب می رسانند، که جهانیان بدانند در چه مدینه فاضله ای بسر می بریم؛ هنگام اجرا هم هر خلاف و تجاوزی را ندیده می گیریم و دیده برهم می نهیم که پیروان طریق سهل و سحر هستیم و چنین کنند بزرگان چو کرد باید کار!

خانم شاعر - پسین امروز، بر فراز خرابه های آکروپولیس با رفیق همسفرم به چنگ دخترک زیبا روی پر گوئی افتادیم. طفلک بجز یونانی نمی دانست و چنته ماهر دو تن ازین متاع بکلی تهی بود. ادعا می کرد که شاعر است. چشم و ابروی رفیق مخلص ذوقش را را شکوفان کرده بود. با اصرار عجیبی اشعارش را بر ایمان می خواند و از به به و چه چه ما به وجد آمده بود. دو ساعتی يك نفس ورزد و شعر خواند - مصداق مشهود لاف در غربی - که البته يك کلمه اش را هم نفهمیدیم. یکی دو قطعه ای هم نوشت و به دستمان داد که زاد راهی باشد. **کتابی با ارزش** - نمیدانم به چه مناسبت به یاد ترجمه منظومی افتادم که یکی از اعظم رجال فرهنگی - و البته بالقوه سیاسی - ما از غزلهای حافظ به زبان شیوای انگلیسی امریکائی صادر فرموده است. وصف این دیوان نازنین و گرانقدر را دوسه سال پیش در لندن از زبان دانشجویان نکته سنج ایرانی شنیده بودم. اغلب قطعاتی از این شاهکار ادبی به خاطر سپرده بودند و برایم می خواندند و براعجاب و حیرت می افزودند. نمیدانم این ترجمه البته بی مانند را که با وزن عروضی و به زبان امریکائی و برای استفاده چند صد میلیون انگلیسی زبانان جهان با چاپ و کاغذ نفیس و تصاویر رنگین منتشر شده است، به دست داوران جایزه نوبل رسانده اند، یا نه؟ اگر درین مهم ملی تاکنون غفلت کرده اند بر اولیای ادب پرور و هنر شناس شرکت نفت است که هر چه زودتر در صدد جبران مافات بر آیند و نوبل ادبی را از چنگ مدعیان بی هنر بر بایند و بر مفاخر ملل آسیائی بیفزایند.

از این اثر نفیس با تلاش فراوان نسخه ای به چنگ آورده ام که در قفسه اختصاصی کتابخانه

محترم کبار آثار جاودانه ای از قبیل رباعیات قدس نغمی ، و سرود مهر و SOS و حماسه هیزم شکن و گلهای بوستان سعدی و ... جای گرفته است ؛ و اکنون که بمناسبت یابی مناسبت به یاد این شاهکار عظیم النظیر افتادم ، درینجاست بی نقل قطعه ای از آن بگذرم که هم به قدر تشنگی باید چشید، آب دریا را اگر نتوان کشید ؛ و به حکم صریح مالا یدرک کله لایترک کله .

شاعر گر انما به - که هم اکنون برمسند فرهنگی بلند پایه ای به برکت نتایج سحر تکیه زده است و مسلماً صبح دولتش در آفاق علم و ادب و سیاست جلوه ای از این تابناک تر خواهد خواهد داشت - کتاب نفیس خود را با مقدمه ای ملمع مصدر فرموده است که خود علی حده شاهکاری است . درینجا که نقل تمام مقدمه به رعایت سنت های ملی در اینجا نامقدور است ، اما شطری و سطری از آن این که :

Large dams are in operation in place of chah
The farmer's no more a serf , but lives as a Maharajah
He checks up all details and prescribes the rah
Sheikhs with their turbans and laymen in their woolly kulah .

ملاحظه فرمودید انقلاب ادبی و شعر ملمع انگلیسی فارسی را ؛ تکمیل استنادت را به بیستی از متن کتاب التفات فرمائید :

The exalted musician well played their past .
Like plundering Turks , our patience they stole .

نشأه شدید ؛ اینجاست که ترجمه از اصل بمراتب پیش افتاده است و بیش آمده است . رقت احساس و درک شاعرانه و توصیف لطیف و جلالت سخن در بیستی که نقل افتاد کجا و در شعر حافظ کجا . قصدم تخطئه حافظ نیست ، اما مسامحه در بیان حقیقت شخص را نزد صاحب دلان به بی ذوقی منسوب خواهد داشت . حافظ عزیز است اما حقیقت عزیز تر از حافظ است . از صمیم قلب عرض می کنم ، اگر حافظ به فیض الهام آسمانی و مدد روح قدسی در آینه غیب نمای ضمیر خود چنین روزی را به عیان می دید ، یقین دارم قلم شکسته به کنجی نشسته صم یکم ، لب از هم نمی گشود و بیستی ثبت دفتر نمی کرد ، آخر بیت لطیفی که نقل شد ترجمه این شعر حافظ است که :

فغان کاین لولیان شوخ شیرین کار شهر آشوب
چنان بردند صبر از دل که ترکان خوان یغمارا
بقول آخوندها ؛ وقس علی هذا .

حالا که به عظمت این شاهکار آشنا شدید ، تشریف ببرید و یک نسخه از آن بهر قیمت و از هر طریق که ممکن است تهیه فرمائید و سرچشمه فیض را دریابید که چون باد بهاری گره گشای عقده های دیرینه است ، و مرا به تعقیب گزارش سفر وا گذارید .